

## داوران باب 16

سامسون در غزه

1 یک روز سامسون به غزه رفت. در آنجا شب را با یک زن فاحشه به سر بُرد. 2 مردم غزه شنیدند که سامسون به آنجا آمده است، پس آن خانه را محاصره کرده و تمام شب در دروازه شهر بی صدا منتظر ماندند. آنها با خود گفتند تا وقتی هوا روشن شود، منتظر می‌مانیم و وقت صبح هنگامی که او خواست برود، او را می‌کشیم. 3 سامسون تا نیمه شب در آنجا خوابید و سپس برخاست و دروازه شهر را با چارچوب آن یک‌جا از زمین کند و بر شانه خود گذاشته، به بالای تپه‌ای که روبه‌روی حبرون است بُرد.

سامسون و دلیل

4 سامسون عاشق زنی شد که نامش دلیل بود و در وادی سورق زندگی می‌کرد. 5 بزرگان فلسطینی نزد آن زن آمده گفتند: «او را فریب بده و پیرس که چه چیزی او را چنین نیرومند ساخته است و چگونه می‌شود بر او چیره شد تا ما او را بگیریم و ببندیم. اگر این کار را برای ما انجام دهی، هریک از ما هزار و صد تکه نقره به تو می‌دهیم.»

6 پس دلیل نزد سامسون آمد و گفت: «لطفاً به من بگو که این قدرت عظیم تو در چیست. چطور کسی می‌تواند تو را مغلوب کند و ببندد؟»

7 سامسون جواب داد: «اگر مرا با هفت ریسمان‌تر و تازه، که خشک نشده باشد ببندند، من ناتوان و مانند مردم عادی می‌شوم.»

8 بزرگان فلسطینی هفت ریسمان‌تر و تازه را که خشک نشده بودند، آوردند و دلیل دست و پای سامسون را با آنها بست. 9 چند نفر از آنها، در یک اتاق دیگر پنهان شده بودند. دلیل به سامسون گفت: «فلسطینیان برای دستگیری تو آمده‌اند.» اما سامسون ریسمانها را، مثل نخ که روی آتش بگیرند، پاره کرد و راز قدرت او کشف نشد.

10 بعد دلیل به او گفت: «تو مرا مسخره کردی و به من دروغ گفتی. حال لطفاً به من بگو چطور می‌توان تو را بست؟»

11 سامسون گفت: «اگر مرا با ریسمانی نو، که هرگز استفاده نشده باشد ببندند، قدرت خود را از دست می‌دهم و مثل مردان دیگر می‌شوم.»

12 پس دلیل او را با ریسمانهای نو بست. فلسطینیان مانند دفعه پیش، در اتاق دیگر پنهان شده بودند. دلیل گفت: «سامسون، فلسطینیان آمده‌اند تا گرفتارت کنند.» اما سامسون باز ریسمانها را مثل نخ از بازوان خود گسیخت.

13 دلیل باز به سامسون گفت: «تو بار دیگر مرا مسخره کرده و به من دروغ گفتی. حال راست بگو که چطور می‌توان تو را بست؟»

سامسون جواب داد: «اگر هفت حلقه موی سر مرا، با نخ به هم ببافند و با یک میخ محکم ببندند، آنگاه

من ضعیف و مثل مردان عادی می شوم.»

14 پس وقتی که سامسون خواب بود، دلیله هفت حلقه موی او با نخ به هم بافت و با میخ محکم بست و به او گفت: «سامسون، فلسطینیان برای دستگیری تو آمده‌اند.» سامسون بیدار شد و میخ را از موی خود کشید و موی خود را باز کرد.

15 دلیله به او گفت: «چرا می‌گویی که مرا دوست داری، درحالی‌که به من راست نمی‌گویی؟ تو سه بار مرا مسخره کردی و نگفتی که رمز قدرت تو در چیست.» 16 چون دلیله هر روز اصرار می‌کرد و بر او فشار می‌آورد تا حدی که از دست او به ستوه آمده بود، 17 پس راز خود را برای او بیان کرده گفت: «تا حال هیچ تیغ سلمانی به سرم نخورده است. از همان وقتی که در شکم مادر بودم، وقف و نذر خداوند شدم. اگر موی سرم را بتراشند، قدرتم را از دست می‌دهم، ضعیف و مثل مردان دیگر می‌شوم.»

18 وقتی دلیله از راز او آگاه شد، به بزرگان فلسطینی خبر داده گفت: «فوراً اینجا بیایید، زیرا سامسون راز خود را به من بیان کرد.» پس آنها با پولی که وعده داده بودند، نزد دلیله آمدند. 19 دلیله سر او را روی زانوی خود نهاده، او را خوابانید و کسی را صدا کرد و هفت گیسوی او را تراشید و با این ترتیب، او را ناتوان و درمانده کرد. 20 پس به او گفت: «سامسون، فلسطینیان برای دستگیری تو آمده‌اند!» سامسون از خواب بیدار شد و با خود فکر کرد: «مانند گذشته، با یک تکان خود را آزاد می‌سازم.» اما نمی‌دانست که خداوند او را ترک کرده بود. 21 فلسطینیان او را دستگیر کردند. چشمانش را از کاسه درآوردند و او را به غزه بردند. در آنجا او را به زنجیرهای برنزی بستند و در زندان انداختند و وادارش کردند که گندم دستاس کند. 22 اما بعد از مدتی موی سرش دوباره بلند شد.

مرگ سامسون

23 بزرگان فلسطینی جمع شدند تا در طی مراسمی برای خدای خود «داجون» قربانی کنند. پس با شکرگزاری می‌گفتند: «خدای ما، دشمن ما یعنی سامسون را به دست ما تسلیم کرد.» 24-25 آنها خوشحال بودند و گفتند: «سامسون را صدا کنید تا ما را سرگرم کند.» وقتی سامسون را از زندان بیرون آوردند تا آنها را سرگرم کند، او را بین دو ستون قرار دادند. وقتی مردم او را دیدند، خدای خود را سرودند: «خدای ما، ما را بر دشمنانمان پیروز نموده است، کسی که سرزمین ما را ویران کرد و بسیاری از ما را کشت.» 26 سامسون به پسر جوانی که دست او را گرفته بود گفت: «بگذار تا ستونهای خانه را لمس کرده، به آنها تکیه کنم.» 27 آن خانه پُر از مرد و زن بود. و تمام بزرگان فلسطینی در آنجا حضور داشتند. در بالای آن خانه هم در حدود سه هزار نفر مرد و زن جمع شده بودند و نمایش سامسون را تماشا می‌کردند.

28 سامسون به درگاه خداوند دعا کرد و گفت: «خداوندا، خدای ما! از تو خواهش می‌کنم که مرا فراموش نکنی. به من نیرو ببخش! این آخرین تقاضای من به درگاه توست، ای خدای من، تا انتقام یکی از چشمان خود را از این فلسطینیان بگیرم.» 29 آنگاه سامسون بر دو ستون وسطی که تمام خانه بر آنها قرار داشت با دو دست خود فشار آورد 30 و گفت: «بگذار با فلسطینیان بمیرم.» بعد با تمام قدرت، دو ستون را از جا کند و سقف خانه بر سر بزرگان فلسطینی و همه کسانی که در آنجا بودند، افتاد. به این

ترتیب تعداد کسانی را که سامسون در وقت مُردن خود کشت، زیادتراً از تعداد کسانی بود که در دوران زندگی خود کشته بود.

31 بعد برادران و خانواده‌اش آمدند و جنازه او را برداشته، در آرامگاه پدرش مانوح که بین صُرعه و اُشتاول واقع بود، دفن کردند. سامسون مدّت بیست سال بر اسرائیل حکومت کرد.